

دو اسب سفید بزرگ، کالسکه‌ای را در خیابانهای پاریس به دنبال خود می‌کشند. جمعیت کنار خیابان با حرص و ولع همدیگر را کنار می‌زنند تا بتوانند برای لحظه‌ای زنی را که در کالسکه نشسته بینند. دسته‌ای زن با بسته است، اما راست نشسته و حالت چهره‌اش سرسخت و مغرور است. موهای طلایی مشهورش کمی جوگندمی شده، و بدنی که زمانی پاریک و خواستنی بود، به خاطر غذاهای دلچسب قصر، فقور شده است. در حالی که جمعیت خشمگین به سوسیش آب دهان پرت می‌کنند و با فریاد به او فحش می‌دهند، او بی حرکت در جایش نشسته است. نامش ماری آنتوانت است. ملکهٔ سابق فرانسه که مردم تشنهٔ خوش هستند.

کالسکه به قصر انقلاب می‌رسد. ماری لحظه‌ای چشمش به خانهٔ سابقش، قصر تویلری، می‌افتد و چهره‌اش منقلب می‌شود. ناگهان اشکهای گرم از چشمانش جاری می‌شود و بدنش به لرزه می‌افتد. اما لحظه‌ای بعد خودش را جمع و جور می‌کند. اشکهایش را فرومی‌خورد، و احساسات خود را پنهان می‌کند و با جرئت از کالسکه پیاده می‌شود. او با لباسی از کتان سفید، و کلاهی سفید آمده است. لباسهای پر زرق و برقی که روزگاری به داشتن شان شهرت داشت را از او گرفته‌اند. اما ماری می‌داند که حتی بدون تاج، هنوز هم ملکه است؛ این تنها چیزی است که او همیشه بوده است. او با سری بالا و با شکوه و سوی گویوتین حرکت می‌کند. ساعت ۱۵:۱۲ بعد از ظهر است که سرش را روی بلوک زیرین گویوتین قرار می‌دهد. تیغ آزاد می‌شود و در یک دم، زندگی سخت و هواناک منفورترین زن فرانسه به پایان می‌رسد.

ماری آنتوانت را از زمان تولدش برای ملکه شدن پرورش دادند و تربیت کردند. ماریا ترسا، امپراطور مستحکم رم، مادر ماری آنتوانت نبود. ماری آنتوانت رسیده بود، قلمداد ماری آنتوانت نبود. ماری آنتوانت پانزدهمین بچهٔ ماریا ترسا بود. مادر بسیار سخت گیر بود و میان او و کوچکترین دخترش شکاف بزرگی وجود داشت. او مصمم بود تا با استفاده از بی‌مساری، پلی میان خاندانهای مبارزبورگ و بوربون که در حال جنگ بودند بسازد. ماریا زنی زیرک بود و کاری کرد تا نام دخترش در پایتخت فرانسه بر سر زبانها بیفتد. لویی پانزدهم فرانسه متقاعد شد و قرار ازدواج دوشس جوان با نوه و وارثش، لویی شانزدهم، را ترتیب داد.

دو رهبر بزرگی که در پی مستحکم کردن پایه‌های قدرت خودشان بودند، توجهی به تناسب و خوشبختی بچه‌هایی که قرار بود با هم ازدواج کنند نداشتند. دوشس جوان، بی‌تردید زیبا بود. بدن ترکه‌ای و موهای طلاییش به او زیبایی خاصی بخشیده بودند. اما در عین حال به طرز حیرت آوری پسر جنب و جوش هم بود. او که علاقهٔ چندانی به کتاب و درس نداشت، عاشق هیجان بود و اگرچه از زبانهای دیگر و ریاضی چیزی نمی‌دانست، مردم را به خوبی می‌شناخت و این دانست که بطور باید دیگران را به انجام کاری که دلش می‌خواست ترغیب کند.

در مقابل، ولیعهد جوان پسری آرام و سر به زیر بود. او که شدیداً مذهبی بود، اغلب کتاب می‌خواند و فعالیتهای کم سروصدايي داشت. عشق او عمیق بود و ترشش حتی عمیق تر و از همه مهمتر اینکه مردی بود که به راحتی توسط افراد پسر و صدا و زبان‌باز قانع می‌شد. از قضا نوعروشن چنین فردی بود.

از همان لحظهٔ ورود به کاخ ورسای، ماری در

فرودگاه

فرودگاه آبادان، جنوب غربی ترین فرودگاه ماست که لبه غربی باند آن، مرز عراق قرار دارد؛ فرودگاهی جمع و جور که دومین فرودگاه از نظر قدمت در ایران است. در بولوار آزادی که از فرودگاه به شهر می رود، دو هتل پارسیان و کاروانسرا، معروف ترین و بهترین هتل هستند. البته در داخل شهر هم هتل های امیرکبیر، زیتون، کیوان و آزادی وجود دارند، اما خوردنی های آبادان، آن قدر لذیذ هستند که باید همه شان را چشید. اینها چند نمونه از آنهاست.
فلافل: متنوع و سرپایلی است، فلافل فروشی‌های آبادان علاوه بر فلافل اصیل، در ترکیبات فلافل دیگری هم دارند مثل فلاسیس (فافل و سوسیس)، فلابرگر (فلافل و همبرگر)، فلامیکس (فلافل و سوسیس بندری) و انواع سبموسه هندی، پیتزایی و لقمه ای.

متن برپانی با دال عدسی: ربطی به برپانی معروف اصفهان ندارند. تکه های گوشت و مرغ که در برنجی پر از ادویه و فلفل ادغام شده اند. چکن برپانی با دال عدسی هم عالی است.

کوبه عراقی: ترکیب له شده سبب زمینی، تخم مرغ و برنج پخته شده با زردچوبه و نمک که در وسط آن، گوشت چرخ شده، گردو و پیاز خرد شده را جاسازی می کنند. کوبه یک کپه برنج و گوشت چرب است که خوردنش دستان را چرب و چیلی می کند.

قلیه ماهی: چند تکه ماهی شوریده است که در ظرفی مملو از ملغمه ای مس از تمبر هندی و ادویه جات، غوطه ور هستند. طعم ترششی دارد. قلیه میگو هم همین معجون است با این تفاوت که به جای ماهی، چندین میگو در معجون غوطه می خورند.

ماهی صبور: لذیذترین و در عین حال چرب ترین غذای دریایی که معمولاً در تابستان، چرختی که نوعی خوردنی زردرنگ از آن است، رنگینک که معجون می خورند تا بعدش بخوابند. این ماهی پرتیغ را با مهارت می شکافتند، ادویه می‌زنند و کباب می کنند.

خرما: آبادان، ۱۲ هزار هکتار نخلستان دارد که سالانه ۷۰ هزار تن انواع خرماي سمعان، برچی، گنتار، حلاوی، بریم وو.. تولید می کند. بسته های خرماي بریمی، چرختی که نوعی خوردنی زردرنگ از آن است، رنگینک که معجون پزانژی خرما، آرد و روغن و مُسسل (یعنی عسلی شده) که مخلوط شیره، کنجد و خرماست، سوغات خوبی هستند.

نگاهی به چند نقطه جالب و دیدنی شهر کلبیسا و مسجد
اینجا تنها نقطه در ایران است که کلیسا و مسجد همسایه اند. کلیسای ارامنه در داخل حیاط مدرسه ادب و دیوار به دیوار مسجد امام موسی کاظم (ع) یا همان مسجد بهبهانی ها قرار دارد. در داخل حیاط مدرسه و کنار کلیسا هم، یادمان کشتار صد لاش پیش ارامنه توسط عثمانی ها دیده می شود.

کلبیسا (Lane)

لویی شده کلمه انگلیسی لاین به معنای خیابان است. محله احمدآباد که کارگران و کارمندان گرید یک تا پنج در اینجا زندگی می کنند. احمدآباد، ۱۵ لین اصلی (شمالی - جنوبی) و ۱۲ لین فرعی (شرقی - غربی) دارند. بازار قدیمی شهر در لین یک است که همه چیز در آن پیدا می شود و بازار صیفی مفصلی دارد.

بازار ماهی فروشان

محاصرهٔ درباریانی قرار گرفت که بسیار از او مسن‌تر و پاتجرب‌تر بودند و با آنچه که ماری نمادش بود، یعنی اتحاد میان فرانسه و اتریش، ضدیت داشتند. از آنجایی که لویی تا هفت سال امکان برآورده کردن نیازهای زناشویی را نداشت، ماری آنتوانت نمی‌توانست از راهکاری که هر ملکهٔ جوانی برای تقویت جایگاه خود از آن بهره می‌جوید، یعنی به دنیا آوردن یک وارث برای پادشاه، استفاده کند. شوهر سرخورده و سرافکنده‌اش، با علم به تسخر و یوزخندهای درباریان، روز به روز بیشتر آب می‌رفت. اما تسلیم شدن، آخرین راهی بود که ماری حاضر بود به آن تن دهد.

ماری برای موفقیت لباس می‌پوشید. او لباسهای تجملاتی ابریشمی به تن می‌کرد، دستکشهای عطرلی به دست می‌کرد، کفش‌های پاشنه بلند به پا می‌کرد و حتی با مدل موی پیش، قد خود را هم بلندتر کرده بود. او رسومات دربار را شکسته بود. او از آرایش غلیظ امتناع می‌کرد و با لباسهایی که به تن می‌کرد، بدن زانهاش را به رخ می‌کشید. طرز لباس پوشیدنش، استراتژی‌ای برای بقا بود. این کار پیامی واضح و روشن داشت: "من کاری را که دلم می‌خواهد می‌کنم."

در حالیکه همسرش در خواب به سر می‌برد، او تا ساعات اولیهٔ صبح به مهمانی مشغول بود، با دوستانش گپ می‌زد و به رقص‌های بالماسکه می‌رفت. او دستور داد که از او نقاشی‌ای در حال سوارکاری به سبک مردان بکشند و حتی جرئت این را داشت که اموالی مستقل از شوهرش داشته باشد. اتریشی‌ی جوان در حال ایجاد موجهای جدیدی بود. اگر سنت او را نمی‌پذیرفت، او سنت را زیر پایش خرد می‌کرد.

نسل مسن در دربار، هیچ علاقه‌ای به کارهای ملکه جوان نداشت. آنها می‌توانستند دختری سبک‌مغر و سر به هوا را به راحتی تحت اختیار بگیرند، اما با این زن خارجی بلندپرواز و کله‌شقی که جایگاه خود را نمی‌دانست چه باید می‌کردند؟ این حالت بسیار برایشان خطرناکتر بود. ماری حتی پیش از آنکه اسلحه‌های نوجوانیش به پایان برسد، دشمنان زیادی برای خود تراشیده بود. شایعاتی که در دربار درست می‌شد به خارج از دربار می‌رسید و صفحات شب‌نامه‌ها را پر می‌کرد. در نگاه نویسندگان و خوانندگان این شب‌نامه‌ها، فقدان یک وارث به این معنی بود که ملکه مشقوق‌های خالی از حقیقت دارد و کمدهای پر از لباسهای گرانقیمت در زمانه‌ای که مردم گرسنگی می‌کشند، برایشان سنگین بود.

تلخیات انقلابی که روز به روز قوت می‌گرفت، این تصویر ملکه‌ای بی‌حیا و کوفن را دستمایه قرار داد و حاضر به رها کردنش نبود. ماری خبر نداشت که در حالیکه مشغول مستحکم کردن جایگاهش به عنوان ملکه است، نابودی استبداد سلطنتی آغاز شده و او نیز بناسنت در این میان یکی از نشانه‌های اصلی را ایفا کند. وقتی که زوج سلطنتی بالاخره موفق به فرزنددار شدن شدند، ملکه از دختر مهمانی‌باز به زنی جدی و خوددار بدل شد. اما برای این تغییر دیر شده بود. بیرون از دیوارهای قصر، انقلابیونی که به سرعت قدرت می‌گرفتند، تصمیمشان را راجع به اینکه او چگونه شخصیتی است گرفته بودند. کشور بدهی بزرگی داشت و این مردم بودند که تاوان بدهی را می‌دادند. ماری که به خاطر ولخرجی‌هایش مقصر قلمداد می‌شد، از سوی مردم لقب "مادام کسری" بودجه گرفت بود. این موضوع خالی از حقیقت نبود

سر نوشت منفورترین ملکهٔ تاریخ



ماری بیش از هر کس دیگری در فرانسه پول خرج می‌کرد. به اشخاص مورد علاقه‌اش هدیه می‌داد و از مالیات دوستان آریستوکراتش چشم می‌پوشید. مخارج دربار بسیار سنگین بود و بیرون از قصر مردم گرسنگی می‌کشیدند.

اما ماری نیز در جهه‌های دیگری مشغول نبردهای خودش بود. شوهرش، به خاطر افسردگی شدید، از قدرتش در دولت دست کشیده بود و ماری تنها کسی بود که می‌توانست به جای او سلطهٔ شاهنشاه را حفظ کند. با وجود توصیهٔ مادرش که این حالت بسیار برایشان خطرناکتر بود. ماری حتی به یک نیروی سیاسی قوی بدل شد و بدون حمایت شوهرش مجبور بود تا از قدرت سلطنتی در برابر شورایی که روز به روز از وفادارش کاسته می‌شد، دفاع کند.

ماری ظاهری فولادین داشت، اما از درون از قیامی که خارج از دیوارهای قصر قوت می‌گرفت در هراس بود. او شتاب‌زده سعی در کاهش خرج کردنهاش کرد و اتاقش را از تجملات خالی کرد. اما این تلاشها به چشم کسی نمی‌آمد. وقتی که به محل مخصوص در سالن تاتار پا می‌گذاشت، جمعیت حاضر چنان وحشتناک او را هو می‌کردند

که او خیلی زود شروع به عوض شدن کرد و دیگر آن زنی نبود که قبلاً می‌شناختند. او از مهمانی‌ها، رقص‌ها و حتی جلسات شورای مشورتی شاه، دوری می‌جست و تمام توجهش را صرف بچه‌هایش می‌کرد و از این می‌ترسید که اگر بیشتر خودش را درگیر کند، به دیواره کردن فرانسه متهم خواهد شد. در ۴ ژوئن ۱۷۸۹، ترازدی به وقوع پیوست. پسر بزرگ ماری و وارث تاج درگذشت. زوج سلطنتی به‌خاطر از دست دادن فرزندی که مدتها انتظارش را کشیده بودند، غرق در اندوه و عزا شدند. چنین مرگی که در گذشته عزای ملی تلقی می‌شد، در شرایطی که مردم قحطی زده به دنبال زنده نگه‌داشتن فرزندان خود بودند، واکنشی را برپانگیخت. ماری عصبانی بود و وقتی که پشت سر هم از پادشاه درخواست

گردشگری

جاذبه‌های آبادان



چند نوجوان بامیه می‌فروشند و داخل استادیوم، صدای طبل و سنج بلند است. از روی سکوهای شرقی می توان لوله‌های پالایشگاه را که در غرب استادیوم هستند، دید. نفت آبادان، مدت هاست رنگ لیگ برتر را ندیده است.

بوارده

محل زندگی مهندسان رده میانه شرکت نفت که دو بخش شمالی و جنوبی دارد. آنهایی که گرید ۵ تا ۱۰ دارند، اینجا زندگی می کنند. زمین های بوارده متعلق به مرد ثروتمندی بود که چون فقط یک دختر به نام ورده (کل سرخ) داشته به ابوورده شهره بوده است که در محاورات به بورده تبدیل شده.

بهم‌نشیر

این رودخانه ۹۰ کیلومتری که عرضی حدود ۶۰۰ متر و عمقی حدود چهار

کرده بود و جانش را به در برد. جماعت خشمگین زیر یک بالکن جمع شدند و یکصدا خواستار دیدن ملکه شدند. ماری که تا به حال به کسانی که در جایگاهی پایین‌تر از خود می‌انگاشت، وقعی نمی‌نهاد، ضایع شده بود و چاره‌ای نداشت. او به همراه پسر کوچک و دخترش با قامتی راست و ظاهر قوی بیرون آمد. او فروتن و مدعور نبود، و برای ترحم هم خواهش نمی‌کرد، و ارادهٔ آهنین سربازی را داشت که در مقابل جوخهٔ آتش قرار گرفته است. جمعیت که با زنی تسلیم‌ناپذیر و سرشار از غرور مواجه شدند، ناگهان شعاری سر دادند که ماری سالها بود نشنیده بود: "زنه‌باد ملکه."

اما فریاد حمایت ادامه نیافت و خانوادهٔ سلطنتی از ورسای به قصر تویلری در پاریس منتقل شدند و روز از آنجا حصر خانگی قرار گرفتند. ماری پس از نرسستن در کالسکه تا جایی که جا داشت خود را پنهان کرد به این امید که از نگاهها و ناسزاهای جمعیت غیرقابل کنترل در امان بماند. او از آن کاخ منتفر بود. اگرچه کاخ سلطنتی بود، اما او را به اجبار در آنجا سکونت داده بودند و مایهٔ تحقیرش بود.

حقیقت برای ماری آشکار بود؛ توده‌ها پیروز شده بودند و حاضر نبود که زندانی نیروهای هرج و مرج باشد. بعد از دو سال درآوَر زندگی بدون قدرت، ماری دیگر تحمل نداشت و عزمش را برای فرار از پاریس جزم کرد. در سال ۱۷۹۱، خانوادهٔ سلطنتی تحت پوشش مسافران عادی، مخفیانه در کالسکه‌های رهسپار شدند. با وجود اینکه شاید نتوان نام این فرار را واقعا مخفیانه گذاشت، کالکسکه‌ران حدود دویست مایل رانده بود.

ملکه حاضر نبود که بدون وجود تمام اسباب راحتی سفر کند، و کالسکهٔ سنگین با اسهایی اضافی که به آرامی حرکت می‌کرد، جلب توجه می‌نمود. چهره‌های آنها بسیار شناس بود و فراری‌ها همان‌طور که قابل پیش بینی بود، شناسایی شدند. آنها بی آبرو و تحقیر شده، مجبور شدند که دیواره به پاریس بازگردند. ماری کثیف و خسته و با سن بیش از ۳۵ سال، در حالی که از میان جمعیت به زندان انتقال داده می‌شد، هدف آب دهان، کتک و هل دادن جمعیت قرار گرفت. خانوادهٔ سلطنتی رها کرد. ملتشان را انتخاب کرده بودند، و در نتیجه مردم نیز انتخابی مقابل کردند: سلطنت باید می‌رفت.

ملکه می‌دانست که تلاش برای یافتن همدلی در فرانسه عبث خواهد بود. در حالی که انقلاب از کنترل خارج شده بود و نفرت نسبت به ماری آنتوانت به اوج رسیده بود، او دست به دامن خوباشوندان و رابطه‌های قدرتمندش شد. او از برادرش، لئوپولد دوم و امپراطور رم مقدس، و پسرش فرانسیس دوم، خواست تا از جانب او فرانسه را تهدید کنند. اما این کار باعث شد که فرانسه در ۲۰ آوریل ۱۷۹۲ علیه اتریش اعلان جنگ کند. "زن اتریشی" نه تنها منفور بود، اکنون دشمن هم محسوب می‌شد. ارتشهای خارجی به فرانسه سرازیر شدند و مردم را تهدید کردند که اگر آسپیی به خانوادهٔ سلطنتی برسد، آنها با خون تقاضاش را خواهند داد. اما اتریشی‌ها با مردمی رو به رو بودند که به اندازهٔ ملکهٔ‌شان یکدنده و سرخست بودند.

اقدامات ماری، جنگ را به فرانسه کشانده بود و مردم هم جنگی علیه او ترتیب دادند. در دهم آگوست، جمعیتی مسلح به کاخ پورش برندن و با سلاحی کردن ۹۰۰ گارد سوسیسی‌ای که مسئول حفاظت از خانوادهٔ سلطنتی بودند، شاه و ملکه را اسیر و به جمعی‌ای تنگ انداختند. وسایل قیمتی آنها

جمع آوری و روی میزها انباشته شد، و همزمان مجبور بودند که به بحثی که به اعلام جمهوری و ختم شاهنشاهی منتهی شد، گوش کنند.

ماری از حصر خانگی در کاخ تویلر منتفر بود، اما قلعهٔ تمبل که او و خانواده‌اش را به آن منتقل کردند، یک چنتم واقعی محسوب می‌شد. زندانبانان با ماری که همهٔ تجملاتی را که شخصیتش را شکل داده بودند، از دست داده بود، رفتاری وحشتناک داشتند. جدای از بدرفتاری و ناسزاگویی همیشگی، آنها به صورتش دود فوت می‌کردند و حریم شخصی‌ای هم برایش قائل نبودند. در چنین شرایط وخیمی، سلامتی او از دست رفت و به سسل مبتلا شد. اما بدتر از بیماری، بدتر از لباسهای مندرس، و بدتر از یوزخندها برای او این بود که نام خانوادگی سلطنتی او را گرفته بودند. غرور و هویتش را از او گرفته بودند. با تغییر نام خانوادگی خانوادهٔ سلطنتی به "کاپه"، به خاندانی که بیش از هزار سال بر فرانسه حکومت کرده بودند، پایان داده شد.

در ماه دسامبر، لویی، همسر بی‌عرضه و محافظه‌کار ماری، به اشد خیانت محکوم شد و حکم مرگش صادر شد. او یک ماه بعد اعدام شد. اگرچه زوج سلطنتی همواره نامتناسب بودند، و شایعات مبنی بر اینکه ماری معشوقانی غیر از شوهرش داشت خالی از حقیقت نبودند، اما او پدر فرزندانش بود و بیش از بیست سال مونشش بود. لویی تنها پناه او در زمانهٔ وحشت و تاریکی بود. شکی نیست که اعدام لویی، ماری را شدیداً غافلگیر و اندوهگین کرد. او همواره از بودن در کنار فرزنداناش آرام می‌گرفت، اما در ماه جولای با وجود خواهشهای پسرش را از او جدا کردند و در ماه سپتامبر تنها عضو خانواده‌ای که برایشان باقی مانده بود، یعنی دختر و خواهر شوهرش را هم از او گرفتند. او از یک ماه را در حبس انفرادی هولناک در سلولی نامنکا زیرزمینی گذراند. او که پیوسته تحت نظر بود، شناسی برای فرار نداشت، اما چیزی هم به مشخص شدن سرنوشتش باقی نمانده بود. در چهاردهم اکتبر، ماری را برندن تا در برابر دشمنان خود دادگاه انقلابیون حاضر شود. اتهامات علیه او، بیشتر هجمه علیه شخصیتش بود تا سیاستهای؛ اتهاماتی که علیه او قرائت شد، به عنوان حقیقت نمایانده می‌شد. او را به ترتیب دادن مهمانی‌های جنسی در ورسای، ترتیب دادن قتل عام گارد سوسیسی، ارسال پول فرانسه به اتریش، و زندنه‌تر از همهٔ اینها، سواستفادهٔ جنسی از پسرش، متهم کردند.

او حاضر به پاسخ دادن به اتهاماتش نشد و تنها گفت: "اگر جوابی نمی‌دهم، به این خاطر است که نمی‌توانم. من دست به دامن همهٔ مادران حاضر در مقابل وقایع هولناکی که از سرش گذشته بود، قابل ملاحظه بود، اما حکم پیش از آنکه وی وارد دادگاه شود صادر شده بود؛ گناهکار.

ماری در هنگام اعدامش، شجاعت و صلابت یک ملکهٔ حقیقی را از خود بروز داد، اما مشکل دقیقاً همین جا بود؛ او ملکه‌ای به معنای حقیقی کلمه بود. او به دنیا آمده بود تا ملکه باشد، تربیت شده بود تا ملکه باشد، و وظایف خود را به عنوان ملکه انجام می‌داد؛ اما فرانسه ملکه نمی‌خواست. بدن بی‌جان او از کنار گویوتین کشانده شد و به یک گاری انداخته شد و سرش را هم بین پاهایش انداختند. بقایای او را در قبری بی نام و نشان دفن کردند، اما خاطرهٔ ماری آنتوانت به عنوان ملکهٔ منفور اما ابدی فرانسه در ادیان باقی مانده است.

متر دارد، بدوی و دست نخورده است. نامش را از شهری به همین نام که در زمان اردشیر بابکان، موسس سلسله ساسانیان، در آبادان فعلی ساخته شده بود، گرفته. کنار این رود پارک ساحلی قرار دارد، اما بخش قابل توجهی از فاضلاب شهری هم به این رود می‌ریزد و برای همین مملو از زباله و گل و لای است. حاشیه‌نشینان آبادان در حاشیه بهم‌نشیر، زندگی می‌کنند.

ته لنجی

خیابان امام خمینی (ره) پاتوق ته لنجی هاست که در نوروز از شدت هجوم مردم، قفل می‌شود، این خیابان ۵۰۰ متری و کوچه های اطراف، پاتوق شبانه آبادانی ها هستند. اینتهای ته لنجی ها هم بازار بزرگ آبادان در دو طبقه قرار دارد.

بریم (berim)

این شهرک ویلایی، نگهبانی دارد و تردد شبانه غیرسکنه در آن ممنوع است. اگر هم زیادی بایستید، سین جین تان می‌کنند. تمام سیم کشی و کولرهایش، زیرزمینی است و خدمات و همه تعمیرات آن توسط شرکت نفت انجام می‌شود. محله بریم چون در کنار اروند گرفته، نامش را از کلمه انگلیسی بریم (berim) به معنای کناره و لبه گرفته است. بعضی ها هم می گویند محل رویدین خرماي بریمی است یا نام صاحب قبیله اش ابوالابراهیم بوده است.

قدمگاه امام رضا (ع)

خیلی دنج و خلوت است. یک بنای هشت ضلعی کوچک نوساز، وسط یک دشت هموار. آرامش در اینجا که می‌گویند اولین نقطه از خاک ایران بوده که امام رضا (ع) هنگام مهاجرت از مدینه به مرو در آن، پا به زمین گذاشته، سرشار و فراوان است.

سینما رکس

۳۷ سال پیش، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، اینجا سینمایی بود که سوخت و ۲۷۷ تماشاچی فیلم گوزن های کیمیایی در آن، زنده زنده سوختند. خبری از سینما نیست فقط وسط پیاده رویی راهرو ماندن و در میانه راسته فروشگاه های لوازم کامپیوتری، سنگی سیاه و چهار متری نصب شده و ماجرای آتش سوزی سینما رکس در چهار خط روی آن حک شده است.

اروندرو

آبادانی ها با وجود همجواری با اروندرو، دشتشان به آب این رودخانه نمی‌رسد. حصارهای نظامی، پالایشگاه، فرودگاه و گمرک و بندر، مانع این دسترسی هستند. اروندرو ۱۱۰ کیلومتری که عرضش به ۲ هزار متر هم می‌رسد. چهار بار در شبانه‌روز جزر و مد دارد و سالی ۵۰ تن رسوبات کانون، دجله و فیرات را به خلیج فارس می‌ریزد. آن سوی اروند، عراقی ها هستند که عصرهای جمعه، لب اروند می‌آیند.

سید عباس

«مِ رم و دخیل می بندم، جمعه شب سیدعباس/ بیا و رحمی بکن به این دلی که تهناس» این، بخشی از ترانه بازار خرمشهر محسن چاوشوی است که یکی از نشانه های اهمیت این زیارتگاه است، راندگان و اهالی وقتی از کنار گنبد فلزی آن رد می شوند، دست به سینه تعظیم می کنند و سلام می دهند. اینجا امامزاده نیست و اتفاقا قدمت چندانی ندارد. سه قبر با سنگ مرمر، مدفن سه سید (عباس، یاسین و سعد) منسوب به امام موسی کاظم اند که صد سال پیش با قدرت گرفتن وهابيون از عربستان به اینجا آمده اند. هر کس وارد زیارتگاه می شود، سنگ ها را می بوسد و به عکس سید یاسین خیره می شود.